

بی رنگ شدن 'ابتدال شر' در تماشای فیلم 'منطقه دلخواه'

رمان 'منطقه دلخواه' از مارتین آمیس^۲ را که بخوانی و فیلم به همین نام ساخته‌ی جاناتان گلایزر^۳ را ببینی، به این نتیجه خواهی رسید که مردم می‌خواهند از تاریخ درس بگیرند، اما تاریخ به راه خود ادامه می‌دهد.

فیلم 'منطقه دلخواه' برنده جایزه بزرگ جشنواره کن و یکی از نامزدهای اسکار (امروز اسکار هم گرفت)، درباره‌ی سال‌های زندگی شاد فرمانده اردوگاه آشویتس – رودولف هُس^۴ – و همسرش -هدویگ- است. هدویگ زیبا و همزمان دست و پاچلفتی، دانا و نادان، مسلط به خود و در عین حال بر مرز فروپاشی عصبی. شوهرش او را ملکه آشویتس می‌نامد و او خود ادعا می‌کند که آشویتس بهشت است. عجیب هم نیست که وقتی شوهرش به جای دیگر منتقل شود، حاضر نیست آنجا را ترک کند. آدم که بهشت را ترک نمی‌کند، از آن رانده می‌شود.

در آغاز فیلم، کت خز هدیه می‌گیرد که باید از زن یهودی سوزانده شده در کوره باشد، گرچه فیلم به روشنی نشان نمی‌دهد. کت را چنان به تن امتحان می‌کند که انگار دارد در پوستی تازه می‌خزد. وقتی رژ لب در یکی از کیسه‌ها می‌یابد، با لذتی محسوس امتحان می‌کند. به نظرش یهودیان باید نابود شوند، و اگر مرگ موثرترین راه ناپدید شدن است، پس باید بمیرند. با آن‌که چندان هم از شان بیزار نیست.

فیلم 'لیست شیندلر' اسپیلبرگ تلاش موفقی بود برای آموزش، اما فیلم گلایزر فراتر از آن است. کسانی که آموزش ندیده‌اند، به رویا پردازی ادامه می‌دهند. جمله‌ی اینگبورگ باخمان^۵ می‌تواند پیشانی‌نوشت مناسب فیلم باشد که 'اینجا نیستم تا به شما بیاموزم، درس بدهم یا شوکه‌تان کنم. زیرا وحشت در شما ریشه دارد و از کسی کاری بر نمی‌آید.' تفاوت‌هایی با رمان وجود دارد. رودولف هُس در رمان، پل دُل نام دارد و همسرش هانا. این لایه‌ی خیلی ظریف به درستی در فیلم حذف شده است. مارتین آمیس در پس‌گفتار رمان نوشته است که به خود آزادی برداشت از حقایق تاریخی داده است: ژنرال فون پائولوس^۶ که در استالینگراد از ارتش سرخ شکست خورد، در رمان 'هفته ماه پیش از رویداد تاریخی خود را به روس‌ها تسلیم می‌کند.'

مارتین آمیس طنز قوی دارد. در رمان قبلی‌اش 'پیکان زمان'^۷ -درباره‌ی آشویتس – خوب می‌دانست با روایت چه کند. زمان در جهت معکوس حرکت می‌کرد و مردم در کوره‌های آدم‌سوزی جان می‌گرفتند. هیچ‌کسی تصویر اتاق‌های گاز را که زندگی در آن زاده می‌شد، از یاد نخواهد برد. رمان او تلاشی بود در نفوذ به درون مجرمان و پیروان‌شان.

موفقیت فیلم 'منطقه دلخواه' اما در تمرکز روی فرمانده اردوگاه، همسر و فرزندان‌اش است. کارگردان کوشیده تا حد ممکن قربانیان را نامریی کند و فیلم را در سوی دیگر فرهنگ خاطره‌ای بگذارد که نازبسم به آن منتهی شد. از این‌رو، در طول فیلم، برآمدن راست افراطی امروز را خوب می‌بینی.

قربانیان پس زمینه‌ی صوتی هستند و دست بالا شعله‌ای که نورش از کوره می‌رود تا اتاق خواب فرمانده اردوگاه و خانواده‌اش تاریخ نشود. این برای مادر هدویگ آزارنده است – که به میهمانی آمده و زود آنجا را ترک می‌کند.

با این پرسش هولناک جورج اشتاینر آشناییم که چگونه ممکن است جنایت‌کاران کشتار جمعی گاهی آهنگی از بتهوون را به زیبایی اجرا کنند یا حتی به شکل قابل باور اهل رومانتیک هم باشند – مثل موسولینی. اما فرمانده در این فیلم هیچ توجهی به هنر ندارد. در واقعیت، رابطه‌ی جنسی برقرار می‌کند با زن اسیر یهودی، اما بزرگ‌ترین عشق او اسب‌اش است. به احتمال نزدیک به واقعیت!

رودولف هُس در خاطرات خود که پس از جنگ و در زندان نوشته، اشاره می‌کند که در هفتمین سالگرد تولدش یک اسبچه (پونی) سیاه به نام هانس هدیه گرفته است. 'سرانجام دوستم را یافته بودم.' هانس تنها موجودی بود که رودولف هس جوان اسرار خود را به او می‌سپرد. رابطه با اسبچه حتی تبدیل شد به عشق شهوانی. در خاطرات از آشویتس نوشته که در صورت نیاز به آرامش، آن را نه کنار همسر و فرزندان که شب‌ها در طویله و کنار اسبش می‌یافت.

1 The Zone of Interest

2 Martin Amis

3 Jonathan Glazer

4 Rudolf Höss

5 Ingeborg Bachmann

6 Von Paulus

7 Time's Arrow: or The Nature of the Offence

فیلم 'منطقه دلخواه' درباره‌ی دیدگاه هانا آرنت نیست که مورد پذیرش خیلی‌هاست. این‌که بسیاری از کارمندان آدم‌کشی با دقت بسیار، اما بدون لذت به آسانی کارشان را انجام می‌دهند. از این دیدگاه، شخصی چون آیشن می‌توانست به اندازه‌ی تولید کفش کتانی از فرستادن یهودیان به اردگاه‌های کشتار خوشحال بشود. رودولف هس کفش کتانی تولید نمی‌کرد البته، جسد تولید می‌کرد. پس از جنگ، خود اعتراف کرد که حدود ۳ میلیون نفر در آشویتس کشته شدند که ۱/۱ میلیون آنان یهودی بودند.

فیلم اما به جنبه‌ی تکان‌دهنده اخلاقی توجه دارد. کشتار جمعی برای قاتل و مزدوران و پیروان‌اش چندان هم ناراحت‌کننده نیست [آن‌چه در واقعیت امروز به فراوانی می‌بینیم]. رودولف هس برای تولدش از خانواده قایق و چوب ماهیگیری هدیه گرفته و با فرزندان به قایقرانی می‌رود. وقتی دندان مصنوعی به قلاب گیر کند، ناراحت می‌شود - حیوانکی. نمی‌دانیم این ماجرا در واقعیت رخ داده یا نه. می‌تواند چنین باشد. اما این واقعیت است که همسرش آشویتس را 'بهشت' می‌نامید و دوست نداشت آنجا را ترک کند. نمی‌دانیم آیا این خانم از رویدادهای درون آشویتس می‌دانست یا نه. روایتی - غیر معمول - وجود دارد که او خیلی اتفاقی شنیده که در آشویتس کشتار جمعی جریان دارد و از آن زمان دیگر نخواست به شوهرش در یک بستر بخوابد. پس از دستگیری توسط انگلیسی‌ها خیلی زود پنهانگاه همسرش را لو داد. سرانجام به آمریکا رفت، در آنجا دوباره ازدواج کرد و سال ۱۹۸۹ در واشنگتن و در خواب درگذشت. رودولف هس به درخواست اسیران سابق آشویتس در ۱۱ آوریل ۱۹۴۷ و اندکی پیش از اعدام، نامه خداحافظی به همسرش نوشت و از او خواست تا نام خود را تغییر دهد. همسرش چنین نکرد. در نامه نوشته است که خیلی غم‌انگیز است که آدمی به مهربانی او که همیشه آماده‌ی یاری به دیگران بوده به 'بزرگ‌ترین نابوده‌کننده‌ی انسان' تبدیل بشود. تبدیل شد به آدمکش در کشتار جمعی. انگار آدمی سوار قطار اشتباهی شده باشد و نتوانسته در واژگان هانا آرنت آرامش بیابد.

اندکی پیش از پایان فیلم 'منطقه دلخواه' اشاره‌ی کوتاهی به اکنون می‌شود. می‌بینیم که آشویتس تبدیل به موزه شده است. کارمندان را می‌بینیم که کوره‌ها را گردگیری می‌کنند و اتاقی با تعدادی عینک، دندان مصنوعی و چمدان قربانیان به نمایش گذاشته شده است. این که فیلم خود را فراتر از اخلاق و خاطره قرار داده و اکنون با تمیزکنندگان به آخر می‌رسد، کاری مناسب و شایسته است.

برای دانستن این که چنین برخوردی با گذشته تا چه اندازه پذیرفتنی است، باید مستند 'فرزندان هیتلر'^۸ را نیز دید. راینر هس، نوه رودولف هس در آن مستند حضور دارد. او همراه با یک روزنامه‌نگار اسرائیلی از آشویتس بازدید می‌کند و به گونه‌ی قابل درک مجذوب و بی‌لایمی می‌شود که پدرش از سه سالگی در آن زیسته است. خاطرات خود رودولف هس نیز خواندنی است: در ۱۹۱۹ و پانزده سالگی سرباز داوطلب ارتش کشورهای منطقه بالتیک در جنگ جهانی نخست بود، در ۱۹۲۳ به عنوان نازی یک نفر را کشت، چماق‌دار بود و از سال ۱۹۳۴ به عنوان افسر اس اس در اردوگاه‌های داخلی و زاکسن‌هاوزن خدمت کرد و سرانجام شد فرمانده اردوگاه آشویتس. این را که بدانی، 'ابتدال شر' رنگ می‌بازد و رودولف هس را آدمکش سادیست می‌بینی که خشونت تنها ابزار ارزشمند در دست اوست.

در فیلم او خرده بورژوازی بی احساس و وجدانی است که در آشویتس چون پادشاه می‌زید. در رمان طنز سیاه مارتین آمیس اما لات بی سر و پای است که در جهان بی قانون تنها می‌نوشد و می‌گاید و می‌کُشد. تنها ناراحتی‌ش زمانی است که آدم‌های زیادی را به اردوگاه می‌آورند و او نمی‌تواند خوب به کارش برسد. در خاطرات خود آورده است که سال ۱۹۴۴ باید به نیم میلیون یهودی از مجارستان 'رسیدگی' می‌کرد.

یکی از سه راوی رمان که یهودی است، می‌گوید که نازی‌ها دیوانه‌هایی‌اند که روحشان را به دست خود کشته‌اند. برای هس هیچ چیزی مهم نیست. 'ناسیونال-سوسیالیسم خود منطق است و بس.' متوجه می‌شود که همسرش با افسری رابطه دارد. یعنی که به قدرت او بی‌اعتنایی کرده. عشق به همسرش ندارد. در صحنه‌ی تکان‌دهنده‌ی دستور کشتن او را می‌دهد. مارتین آمیس در پس‌گفتار کتاب از پریمو لوی در 'آیا این انسان است' آورده است که در آشویتس 'چرا' وجود ندارد [این اصطلاح دوران رضا خان: 'ارتش چرا نداره' برگرفته از آن زمان است؟]. در نازی‌ها نازی‌ها منطق وجود ندارد، جز نفرت که انسان عادی با آن بیگانه است. از این‌رو گفته شده که روحشان را کشته‌اند. و از این‌رو در رمان مارتین آمیس بیشتر وجود شر می‌بینیم تا در فیلم 'منطقه ممنوعه'.

⁸ Hitler's Children ساخته Chanoch Ze'evi